



سیاست هستی شناسانه مارتین هایدگر

ثبات قدم و ابهام

✓ آلن میلچمن و آلن رزنترگ
✓ ترجمه: کامران قره گزلی

هر شکل ذاتی روح بر ابهام قرار دارد.

مارتین هایدگر، مکتب فلسفی برناتزیستیک

بخش اول این مقاله با عنوان « پرسش از اقتدار پیشوا » در شماره قبلی چاپ شد. در بخش اول، « ناسیونالیسم سوسیالیسم فرایبورگ »، مفهوم « روح آلمانی »، گرایش به نیچه و اراده باوری، آفرینشگری دولت و به طور کلی همسازی هایدگر با نازیسم مورد بحث قرار گرفت، اکنون ادامه مطلب را می خوانیم.

می تواند یک رکن باشد. این خطر به ویژه در خصوص هایدگر روشن بود، که نزد وی مقولات یک سیاست هستی شناسانه مستقیماً در قلمرو ژئوپلیتیک جنگ جهانی دوم که قریب الوقوع هم می نمود، جا به جا گشته بودند. در کتاب مدخلی بر متافیزیک، هایدگر چنین استدلال کرد که آلمان به عنوان « متافیزیکی ترین ملل »، « سرنوشت روحی » اروپا (یعنی جهان غرب) را در دست دارد. به نظر هایدگر، این اروپا « امروز میان گازانبر عظیمی قرار دارد که از یک سو روسیه و از سوی دیگر آمریکا بدان فشار می آورند. » (۵) روسیه و آمریکا که از نظرگاه متافیزیکی یکی بودند، نزد هایدگر، تجسم پریشانی (Not) بود که از اضحلال غرب خیر می داد. در این جایگاهی امر تاریخمند با امر تاریخی، امر هستی شناسانه با امر موجودی، هایدگر سرنوشت غرب را وابسته به اراده و ثبات قدم آلمان برای نبرد با قدرتهای انگلوساکسون و اسلاو که آن کشور را در محاصره گرفته بودند، نمود. بر حسب واقعیت های ژئوپلیتیک جنگ جهانی دوم، سیاست هستی شناسانه هایدگر مستقیماً برای التزام به یک نبرد آلمانی تا حد مرگ مناسب بود، دقیقاً التزامی که هیتلر خود در Götterdämmerung آلمان را بدان رسانید، تحقق بخشید. (۶)

سوگنامه هایدگر علیه علم سیاست زده، علیه نظریه و عمل نازیسم نیز هست که بر ادغام علم — مانند دیگر جنبه های وجود انسان — در دولت توتالیتر تأکید می کرد. اصرار هایدگر بر اینکه علم پرسش گری است، نظرگاه او در این باره که « هر پیشوایی ای باید نیروی خود را به پیروانش اعطا کند و هر پیروی ای، لیکن، فی نفسه واجد مقاومت است، » (۷) عناصری را تشکیل می دهند که با جهان توتالیتر آفریده نازیسم ناسازگار است. از این رو، اصرار بر اینکه پیروی کردن متضمن تنش، یا در واقع مقاومت است، که در « سخنرانی ریاست دانشگاهی » بدان عطف گردید، در شماری از سخنان هایدگر طی تصدی ریاست دانشگاه، تلویحاً به مبارزه خوانده می شود به ویژه به برجسته ترین نحو در گفتار او در ژانویه ۱۹۳۴ درباره « آموزش و پرورش سوسیالیست ملی ». جایی که اصرار می ورزد که اراده دانشجویان، در واقع، در اراده Führer (پیشوا) تجسم می یابد:

مغایر است، واژه هایی که از چنین استعاره هایی میرا هستند. یا وجود این، چنین اشاره ای به « خون و خاک » دلالت بر مجاورت ناسیونال سوسیالیسم فرایبورگ هایدگر با ایدئولوژی Hitler - Staat می نماید هایدگر به همان اندازه طرح نظامی گری و جنگ امپریالیستی را، که اساس نازیسم بود، حقیر می شمارد که زیست شناسی انگاری آن را. نزد او، جنگ جهانی اول، خود — تخریبی اروپا و Kultur (فرهنگ) آن بود، نه نوزایی آن. در واقع مخالفت هایدگر با نظامی گری و امپریالیسم در این نظرگاه او ریشه دارد که (امپراطوری روم و امپریالیسم، انحرافی بود از مفهوم یونانی polis، که این خود با غفلت از هستی (Seinsvergessenheit) پیوند داشت؛ که هنوز تقو خود را تا مدرنیته حفظ کرده است. راه حل وضعیت پریشانی ذاتی غرب در تلاش برای سلطه بر جهان نیست، بلکه در بازسازی روحی ای است که نزد هایدگر درونمایه واقعی Aufbruch (مطلوب است. (۳)

با وجود این، علی رغم رد زیست شناسی انگاری و نظامی گری، تحلیل هایدگر از Volk آلمانی به عنوان فاعل باز شالوفاکتی غرب (که یکی از بنیانهای ناسیونال سوسیالیسم فرایبورگ وی بود) و توسل او به استعاره های « خون و خاک » این پرسش را مطرح می کنند که آیا یک « نژاد گرای متافیزیکی » بنیان سیاست هستی شناسانه او را تشکیل می داد. (۴) این مزیت بخشی از Volk آلمانی، حتی اگر به نحو زبانی و نه زیست شناسانه فهمیده شود، هایدگر را به قلمرو ایدئولوژیک Hitler - Staat نزدیک می کند، علی رغم اینکه او مکرراً نژاد گرایی آن را تحقیر می کرد. این نمونه ای است از ابهام در بطن نسبت هایدگر با نازیسم. ملی گرای آلمانی هایدگر، که در سیاست هستی شناسانه او سرایت دارد به راحتی می تواند در ساختار Hitler - Staat ادغام شود. راست است که نزد هایدگر، دازاین، که همیشه دازاین یک Volk است، به نحو زبانی فهمیده می شود و نه نژادی. نزد هایدگر، Volk بر اساس زبان، تاریخ و فرهنگ تقو می یابد، نه نژاد. با وجود این، در چارچوب دولتی که به جنگیدن ترغیب می کند، هر برداشتی از وجود انسان که در Volk تجسم یابد، در طرح آن [دولت] درباره بسیج توده و نیز در ایدئولوژی بیگانه ترس آن،

نسبت دقیق میان ناسیونال سوسیالیسم فرایبورگ هایدگر، ریشه گرایی انقلابی وی، و نظریه و عمل واقعی NSDAP و Hitler - Staat چیست؟ پاسخ بدین پرسش، ابتدا به شناخت ویژگی های بارز و طرح نازیسم بستگی دارد. به نظر ما، سه ویژگی، هسته ایدئولوژیک و عملی نازیسم را توصیف می کنند. نخست، نژاد گرایی و زیست شناسی انگاری، که بنیان های ایدئولوژیک عمل یهود ستیزی، « آخرین راه حل »، و تخریب یا انقیاد نسبت به نژاد برتر، یعنی ژرمن ها و تخریب و انقیاد آنهایی که Untermenschen یعنی مادون انسان نامیده شده اند را تشکیل می دهند. دوم، نظامی گری، طرح سلطه بر جهان، Lebensraum، که جنگ جهانی را ناگزیر می ساخت. سوم، نظریه و عمل Führer (پیشوایی) به عنوان اساس دولت، تبعیت بی رحمانه و بی چون و چرای توده جامعه از Führer (پیشوا) که اقتدارش را نمی توان مورد سؤال قرار داد. شماری از تعیین کننده ترین عناصر ریشه گرایی انقلابی هایدگر، اساسی ترین دستورات نازیسم را مستقیماً مورد جانش قرار می دهند. مخالفت هایدگر با نژاد گرایی و زیست شناسی انگاری که از نظریه و عمل نازی جدا نشدنی بودند، و در دوره سخنرانی های او بیان شد، یعنی علناً در سراسر حیات رایش سوم، مشهور است. بنابراین، به عنوان مثال، هایدگر در دوره سخنرانی های خود در ۱۹۳۴-۳۵ درباره هولدرلین، نظریه پردازان نازی نظیر آلفرد رزنترگ و اروین کلبنهر را تحقیر می کند؛ رزنترگ را به خاطر تلقی اش از « روح نژادی »، و کلبنهر را به خاطر این بیان او که « شعر یک کارکرد زیست شناسانه و ضروری یک Volk است. » (۱) در واقع، واژه هایی را که او به کار برده، با طنینی که بر روح تأکید می ورزد، چنانکه دریدا استدلال کرده است، علیه واژه های نازی درباره نژاد معطوف بود. چنانکه دیرتومه خاطر نشان می کند، « مفهوم دقیق زیست شناسانه « نژاد »، بنابراین، در سال ۱۹۳۳ هایدگر از آن، ناسازگار (unverträglich) است. » (۲) نزد یکترین جایی که هایدگر به واژه های نازی درباره نژاد می رسد — و پیش از اندازه نزدیک می شود — اشاره او به « خون و خاک » است در « سخنرانی ریاست دانشگاهی »؛ جایی که این اشاره عمیقاً با واژه های نیچه ای / هراکلیتی غالب

زیرا در آنچه این اراده، اراده می‌کند، ما صرفاً اراده رفیع Führer (پیشوا)ی خود را پیروی می‌کنیم. پیرو وفادار Führer بودن یعنی: اراده کنیم که ملت آلمان وحدت ارگانیک، شأن ساده، و نیرومندی راستین خود را بازیابد... (۸)

این ابهام، که در بینش هایدگر از علم به عنوان پرسش خطور می‌کند، حاصلی است از برداشت وی از Führerprinzip (اصل پیشوایی)، که از میان همه جنبه‌های سیاست هستی‌شناسانه‌اش، به آسان‌ترین نحو، در یافت یکپارچه نظریه و عمل نازی می‌گنجد. حتی در ۱۹۲۲ - یعنی پیش از تجربه کامل Hitler-Staat - برداشت هایدگری از پیشوایی در ایده‌های اقتدار طلب و سلسله مراتبی نظام سیاسی و اجتماعی ریشه داشت. این التزام به Führerprinzip را هایدگر در درخواست خود از دانشجویان مبتنی بر اینکه وفاداریشان به نظام جدید را با آری گفتن به همه پرسشی هیتلر در خصوص خروج آلمان از «جامعه ملل» نشان دهند، آشکارا و به صراحت، بیان کرد: «Führer (پیشوا)، به تنهایی، واقعیت آلمان کنونی و آینده، و قانون آن است.» (۹) حتی اگر ما به پیروی از لاکونه - لا بارنه ملزم باشیم، و التزام هایدگر به Führung (پیشوایی) را پیوندی با مفهوم افلاطونی basileia (فرمانرمایی) بدانیم، (۱۰) چنین برداشتی - در اقتدار طلبی ذاتی‌اش - می‌تواند چنین به نظر آید که تنشی تاب‌ناپذیر با ایده Grundfrage، یعنی پرسش ریشه‌گرا، به عنوان اساس واقعی عمل باز شالوده افکنی، یک Aufbruch، را متضمن است، که از سیاست هستی‌شناسانه‌ای که هایدگر طرح کلی آن را داده بود جدا ناشدنی است. با وجود این، در چارچوب Hitler-Staat در حال ظهور این بانگ مذبحخانه که به پیروی از Führer می‌خواند، صاحب این بانگ را عیناً در جهان توتالیتری که حزب نازی می‌آفرید، شریک می‌ساخت.

با وجود این، سیاست هستی‌شناسانه هایدگر، چنانکه در متونی مانند «سخنرانی ریاست دانشگاهی» و کتاب مدخلی بر متافیزیک تجسم یافته است، نباید با ایدئولوژی و عمل نازیسم تعلق شود. موضوعات اصلی سیاست هستی‌شناسانه هایدگر، که از اراده معطوف به چیرگی بر پربشانی ذاتی مدرنیته از طریق وجود انسان، ناشی می‌شود، با آن طرح نازیسم برخورد می‌کند که وضعیت پربشانی را دایمی می‌گرداند و خود، ترجمانی از جهان هیچ‌انگار Technik است که آن را به وجود آورده است. اینکه ما نازیسم را به عنوان مظهر هیچ‌انگاری می‌نامیم، براساس فهم و استفاده خود هایدگر از این کلمه است.

به نظر هایدگر، دو صفت بارزی که در مدرنیته به اوج خود می‌رسند، هیچ‌انگاری را توصیف می‌کنند: غفلت از هستی، و سلطه Machenschaft، یعنی چیرگی، دستکاری، و کنترل موجودات و انشاد کامل آنها به هدفهایی که نوع بشر، به عنوان یک سوزه همزمان با ابزاری کردن و ریاضی کردن تفکر، مقرر می‌کند. حضور مطلق این خصیصه‌هاست که هایدگر را واداشت که عصر خود را برحسب «تاریک کردن جهان» تشخیص دهد. برداشت هایدگر از کار به منزله اینکه در آزادی ریشه دارد، همراه با فراخوانی دو واژه poiesis و techné یونانیان، برابر نهاد تحلیل نازی از تکنولوژی (Technik) و عقلی کردن بی‌رحمانه فرایند کار، به همراه کاربرد عظیم کار برده که طرح جنگ امپریالیستی آن را ضروری نمود، می‌باشد. (۱۱)

با وجود این، اگر سیاست هستی‌شناسانه هایدگر به نازیسم تحویل‌پذیر نیست، از اغوای آن نیز نمی‌تواند بگریزد. در بطن تفکر هایدگر در این دوره، ابهامی اساسی هست که وی را به گرداب نازیسم می‌کشاند، حتی هنگامی که می‌کوشد تا طرح خود را از طرح Hitler - Staat متمایز سازد. این ابهام را می‌توان در ملی‌گرایی که از مفهوم völkisch دزاین برمی‌آید، دید، که در یک حالت تنش بی‌امان با این نظرگاه او که نظامی‌گری مظهري از رها شدگی انسانها در مدرنیته است، می‌باشد. ابهام، تفکر هایدگر را در خصوص پرسش ریشه‌گرا و Führung (پیشوایی) نیز توصیف می‌کند. برداشت هایدگر در این خصوص که انسان یک حیوان عاقل ا ناطق نیست، بلکه موجودی پرسشگر است، (۱۲) برای رژیم نازی که بر اقتدار بی‌چون و چرای پیشوای خود مبتنی است، حاکی از خطر است. (۱۳) با این حال، برداشت هایدگری از Führer (پیشوا) به عنوان یک نیمه خدا که اراداش به منزله قانون است، حتی با بنیانی که در برداشت افلاطونی basileus (فرمانرما) دارد، کاملاً با نظریه و عمل نازی سازگار است.

در ارزیابی هایدگر از نازیسم، یعنی توان نازیسم و نسبت آن با ناسیونال سوسیالیسم شخصی او در سالهای ۳۵-۱۹۳۳، این ابهام فراگیر است. این ابهام، به ویژه، در دو نکته تعیین کننده در کتاب مدخلی بر متافیزیک بارز است. این ابهام را می‌توانیم در آنچه که شاید زیاندارترین قطعه آن دوره سخنرانی است، ببینیم:

آثاری که امروز به عنوان فلسفه ناسیونال سوسیالیسم در اینجا و آنجا عرضه می‌شوند، ولی با حقیقت ذاتی و عظمت این نهضت (یعنی مواجهه میان تکنولوژی عام و جهانی، و انسان مدرن) اصلاً هیچ ارتباطی ندارند - همه توسط کسانی نوشته شده‌اند که از آب گل‌آلود «ارزشها» و «کلیت‌ها» ماهی می‌گیرند. (۱۴)

اینجا هایدگر، هم آنچه را که در آن زمان او معتقد بود که «حقیقت» و «عظمت» نازیسم برحسب توان آن برای ستیز با رها شدگی انسان مدرن می‌باشد، را بیان می‌کند و هم خبر می‌دهد آنان که به نام نازیسم سخن می‌گویند، یعنی ایدئولوگهای آن - و به اشاره ضمنی رهبران آن - آن توان را با غرق کردن در همان مرداب فرهنگی - فلسفی «ارزشها» و «کلیت‌ها» که عیناً تشکیل دهنده نماد رها شدگی و Seinsvergessenheit را که مبنای آن می‌باشد را منحرف می‌کنند. همچنین، ابهام بر تفکری چیره است که از یک سو می‌تواند بر «حقیقت ذاتی و عظمت ناسیونال سوسیالیسم» اصرار ورزده، در حالی که از دیگر سو اعتراف دارد که در عقیم کردن روح، نازیسم تجسم همان گرایشهایی است که در «مارکسیسم» (یعنی در روسیه) و در «پوزیتیویسم» (یعنی در آمریکا) چیراند، به ویژه پیروزی Technik. (۱۵)

فراسوی این ابهامی که در بطن سیاست هستی‌شناسانه هایدگر هست، قالب نظری ریشه‌گرایی انقلابی او، و نیز اندیشه‌هایی که این ریشه‌گرایی انقلابی به کار بست، او را تشویق کرد تا تصرف قدرت توسط آدلف هیتلر را ابزاری پندارد که به Aufbruch مطلوب، یعنی باز شالوده افکنی تاریخی غرب، واقعیت می‌بخشد. در چارچوب ناسیونال سوسیالیسم فریبورگ هایدگر، هیتلر نمایانگر یک انقلاب نخستین، و اساس ضروری برای انقلاب ثانوی، و عمیق‌تر، که می‌تواند بر رها شدگی انسان مدرن چیره شود، بود. (۱۶) تقریباً مسلم است که

چنین بینشی با تداخل تأکید نازیسم بر اراده و خشونت، و اراده باوری قهرمانانه هایدگر که بر فهم او از نیجه مبتنی بود، مربوط بود. فهمی از نیجه که در آن، اراده و خشونت نقشی بسیار برجسته را بازی می‌کردند. حتی اگر فهم هایدگر از اراده و خشونت نظیر فهم نازیها از این دو مقوله نباشد، همچنین به او اجازه نمی‌دهد که در برابر غصب نیجه توسط ایدئولوگهای نهضت، موضعی بی‌ابهام اختیار کند. تنها پس از ۱۹۳۶ بود، یعنی با چرخش هایدگر به سوی هولدرلین و رویارویی او با نیجه، که این تعادل میان خلاقیت و خشونت، و این اشتغال خاطر به اراده، می‌توانست در هم بشکند.

اکنون باید وجود واقعی آن تسلیم به جذبه نازیسم، و دلایل همسازي هایدگر با حزب و Hitler - Staat، را بررسی کنیم. آن تسلیم، و این دلایل که چرا اندیشه هایدگر از مصون داشتن وی در برابر بیماری نازیسم ناکام ماند، نزد هر کس که اندیشه مارتین هایدگر را جدی می‌گیرد، پرسشی تعیین کننده است.

چگونه ممکن بود هایدگر معتقد شود که آدلف هیتلر و حزب نازی می‌توانستند در «دگرگون‌سازی تام... وجود [دزاین] آلمانی» (۱۷)، که غایت اصلی سیاست هستی‌شناسانه خود وی بود، مدد رسانند؟ اگر نازیسم اوج سلطه تکنیک جهانی بود، یعنی ترجمان پیروزی هیچ‌انگاری، نتیجه‌ای که معتقدیم هایدگر خود سرانجام بدان دست یافت، (۱۸) ما چگونه می‌توانیم حتی این اعتقاد کوتاه مدت او را که هیتلر می‌تواند برای پربشانی ذاتی غرب پاسخی ارائه کند، توضیح دهیم؟

آیا ممکن است همسازي هایدگر با نازیسم، و رهبران دانشگاهی فقه‌های پوش و سپاه‌پوش آن که در محوطه دانشگاه فریبورگ خود او دیده می‌شوند، را با عطف به مجموعه‌ای از خصوصیات فردی، نظیر سادگی یا کوری روشنفکرانه، توضیح داد؟ هانا آرت، به عنوان مثال، خاطر نشان نمود که ممکن است همسازي هایدگر با نازیسم ناشی از یک «تغییر شکل حرفه‌ای» که خاص روشنفکرانی مانند هایدگر است، هنگامی که آنان از «مسکن تفکر» (که مکان بر حشاشان است) به سوی «جهان امور و اشتغالیهای انسانی» قدم می‌نهند، باشد. (۱۹) چنین دیدگاهی، این واقعیت که همسازي هایدگر با نازیسم، مستقیماً با سیاست هستی‌شناسانه‌اش پیوند دارد، و اینکه سیاست هستی‌شناسانه او بیش از آنکه عزمی از مسکن‌عادی تفکر او باشد، بخشی جدایی‌ناپذیر از Denken او در آن زمان است، نادیده می‌انگارد. ما همچنین، می‌توانیم پیوندی میان ریشه‌گرایی انقلابی هایدگر و همسازش با نازیها، براساس خصوصیات فردی‌اش، برقرار نماییم، یعنی با تمرکز بر خودگرایی و غروری که به او اجازه می‌داد تا معتقد شود که قدرت اندیشه‌اش می‌تواند هیتلر و نازیها را به محملی برای نوزایی روحی غرب دگرگون سازد، یعنی اینکه، به تعبیر اتوبیوگراف، هایدگر می‌توانست «پیشوا» را راهنمایی کند. (۲۰) لیکن چنین به نظر می‌رسد که هرگونه کوششی برای توضیح همسازي هایدگر با نازیسم، با عطف به خصوصیات فردی، از هر گونه که باشد، مشکوک و در واقع ناپذیرفتنی است، دقیقاً به این دلیل که می‌خواهند اندیشه او را تیره کنند.

چنین تمیین‌هایی از تفکیکی ریشه‌ای میان فرد و کار، انسان و متفکر، ناشی می‌شوند که ما آنها را دفاع ناپذیر می‌دانیم. ایجاد چنین شکافی میان فرد و کار، و نسبت دادن نازیسم هایدگر به آن لولی (فرد)، این نتیجه را می‌دهد که آدمی نسخه کامل سلامت را به

دومی (کار) بدهد. در نتیجه، ابهام‌های عمیق موجود در بطن تفکر مارتین هایدگر به سان پیوندهای ذاتی میان تفکر و انتخابهای سیاسی وی، نادیده انگاشته می‌شوند. در جستجوی تبیینی برای اینکه همسازي هایدگر با نازیسم در تفکر او ریشه دارد، ترغیب می‌شویم که به غیبت اخلاق در نوشته‌های هایدگر برگردیم. هم امانوئل لویتاس و هم گئورگ اشتاینر (که هر دو عمیقاً از هایدگر تأثیر پذیرفته‌اند) به غیبت اخلاق در [نوشته‌های] هایدگر به عنوان مانعی برای فهم وی دربارهٔ تهدید مرگباری که نازیسم در ۱۹۳۳ حاکی از آن بود، و به عنوان، دلیل عمده‌ای برای ناتوانی او بعدها از «تفکر دربارهٔ Auschwitz»، اشاره کرده‌اند. به نظر اشتاینر «در نوشته‌های حجیم و تکراری هایدگر، غیبت چشمگیر، همانا غیبت مفهوم شتر است...» که بدون آن، هیچ رویارویی یا نازیسم ممکن نیست. (۲۱) با آنکه این سیر اندیشه واقعا می‌تواند ثمربخش باشد، هایدگر خود از دو جنبهٔ مهم آن را پیش‌بینی کرده است. نخست، هایدگر اصرار ورزیده است که بنیان اخلاق در ارزش است، که این نیز در نفس متافیزیک سوبرکتیویته ریشه دارد که باعث ایجاد هیچ انگاری شده است؛ یعنی هیچ‌انگاری‌ای که خود، می‌توانیم بیفزاییم، متعبر بر نازیسم است. خلاصه، نزد هایدگر، ارزش (و اخلاق) نه تنها نمی‌تواند بنیانی باشد که براساس آن انسان بتواند با هیچ انگاری مخالفت ورزد، بلکه خود عمیقاً در متافیزیک سوژه، و طرح‌های این [سوژه] برای تعالی، که نیای آن است، شریک است. دوم، هایدگر ادعا کرده است که مقولاتی نظیر عدالت، به عنوان مثال، اصلاً مفاهیمی اخلاقی نیستند، بلکه بعکس، متافیزیکی یا در واقع هستی‌شناسانه‌اند. زیرا این مقولات، با تبیین کردن موجودات، هستی را می‌نامند. در این معنا، سیاست هستی‌شناسانهٔ هایدگر نیاز ندارد که مجموعه پرسشهایی، که شامل پرسش شتر نیز می‌شود، را مستثنی کند که به نحو متعارف تحت عنوان اخلاق فهمیده می‌شوند. فرا سوی مستلزمات احتمالی غیبت اخلاق در توضیح اینکه چرا هایدگر فریفتهٔ نازیسم شد، خلأ دیگری در تفکر وی هست که، به عقیدهٔ ما، در این پدیده نقشی معین را بازی نمود، سیاست هستی‌شناسانهٔ هایدگر مشخصاً هیچ تأمل پایداری را در خصوص نسبت‌های انضمامی مادی ای که شالودهٔ واقعیت اجتماعی - اقتصادی و سیاسی می‌باشند، دارا نیست. علی‌رغم انضمامی بودن ظاهری تجزیه و تحلیلهای او دربارهٔ حائله‌های گوناگون بودن - در - عالم انسان، و بودن - با - دیگران (mitsein)، نخست در Sein und Zeit [هستی و زمان] و سپس در درسها و سخنرانی‌های اوایل دههٔ ۱۹۳۰، هایدگر دربارهٔ نسبت‌های اجتماعی و واقعی آن تولیدی که به وضع و حال انسان کارگر شکل می‌دهد، به نحو غریبی ساکت است. این خلأ، با علم به مرکزیت مسألهٔ کار در سیاست هستی‌شناسانهٔ هایدگر، واقعا تعجب‌آور است. شاید در اینجا بتوان کلیدی را یافت تا فهمید که چگونه متفکری در مرتبهٔ هایدگر می‌توانست تصور کرده باشد که دگرگونی در نفس ماهیت کار در دانشگاه رخ خواهد داد، بی‌آنکه به فرایندهای تولیدی جهانی که با اداره و کارخانه احاطه شده‌اند، اشاره‌ای نموده باشد. این بی‌توجهی به فرایندهای انضمامی تولید و باز تولید مادی و نقشی واقعی دولت در این چرخه، که یک خلأ مهلک در تفکر وی بود، درک کوری در غیر این صورت توضیح ناپذیر هایدگر را در برابر واقعیت سیاسی و اجتماعی Hitler - Staat، امکان‌پذیر می‌کند. این خلأ در تفکر هایدگر، خود با مسابلی - که قبلاً به آنها اشاره کرده‌ایم - پیوند دارد، که با جایجایی مقولات هایدگر از امر هستی



شناسانه به قلمرو امر موجودی مطرح گشته‌اند. دقیقاً در ارتباط میان تاریخ هستی (Seinsgeschichte) و تاریخ جامعه‌های انسانی است که غیبت مقولاتی که برای فهم واقعیت سیاسی و اجتماعی لازم است می‌تواند به انتزاع از رویدادهای واقعی، که به نظر می‌رسد ویژگی نسبت هایدگر با نازیها طی زمان ریاست وی باشد، منجر شود. چنین انتزاع کردنی از واقعیت اجتماعی انضمامی، آنچه بورگن هارماس علاقه فراوان هایدگر برای «انتزاع از طریق ماهیت‌پردازی» نامیده است، به نظر می‌رسد که در خلع سلاح او در رویارویی با واقعیت بی‌رحمانهٔ رژیم نازی، عاملی مهم بوده است. (۲۲) این نوع انتزاع از واقعیت سیاسی، هایدگر را به ویژه برای پذیرش ایده‌ها و خطابهٔ نازیها مستعد می‌ساخت، که آگاهانه تم‌های ضد سرمایه‌داری رمانتیک را که یکی از لایه‌های ریشه‌گرایی

انقلابی خود هایدگر را تشکیل می‌دهد، به کار می‌برند. فیلسوف مارکسیست ملحد و همعصر هایدگر، ارنست بلوخ، شاید بتواند جهان سایه‌واری را روشن کند که نازیسم می‌توانست در آن، تم‌های یک ریشه‌گرایی انقلابی نظیر ریشه‌گرایی انقلابی هایدگر را، همراه با کسی که بدان تم‌ها می‌اندیشید، تصاحب کند. به نظر بلوخ، اقبال سیاسی نازیسم، در مقیاسی گسترده، به سبب استعدادش برای تحریک احساسات ضد سرمایه‌داری چیزی بود که وی قشرها و طبقه‌های ناهماهنگ [ungleichzeitig] می‌خواند، مانند جوانان، خرده بورژوازی شهری، و روستاییان. ضد سرمایه‌داری این قشرها از یک تعارض نا منطبق با جهان سرمایه‌دار صنعتی غالب ناشی می‌شد، ضد سرمایه‌داری که نه در تعارض ناهماهنگ میان سرمایه و کار، یعنی خود محصول توسعهٔ سرمایه‌دار

پیشرفته، بلکه در تعارضات میان سرمایه‌داری و شیوه‌های پیشین تولید ریشه داشت که بر کار صنعتگرانه و کوچک روستایی مبتنی بود. این قشرهای ناهماهنگ، پس از اینکه به وسیله سرمایه‌داری در هنگام پیروزی نوبلویی آن در هم شکسته شدند، اکنون بواسطه تقدیرشان در دوره کهنوت سرمایه‌داری، به طور مضاعف تحت ستم بودند. افزون بر این، ضد سرمایه‌داری نویناد این قشرها بی‌تردید توان و اشتیاق‌های انقلابی را دربرداشت. به نظر بلوخ، پیروزی نازیها با [این] موفقیت فوق‌العاده‌شان در بهره‌گیری از «پاره‌ای از یک تعارض کهنه و رمانتیک با سرمایه‌داری، که از محرومیت‌های زندگی معاصر ناشی می‌شد، همراه با اشتیاقی برای یک زندگی مبهم دیگر، پیوندی مستقیم داشت.» (۲۳)

از جنبه‌های بسیاری، مارتین هایدگر، علی‌رغم اقبالش در دانشگاه و جهان آکادمیک، تجسمی از چنین قشرهای ناهماهنگی به ویژه روستائیان، بود. هایدگر که محصول زندگی روستایی و رعیتی و در (موتن شواین) *^{۱۰} بود، ناحیه‌ای که هنوز سرمایه‌داری صنعتی در روزگار جوانی هایدگر نسبتاً بدان دست نیازیده بود، از راه‌هایی چند، ذهنیت (mentalité) یا روح (Geist) را که از تعارضهای ناهماهنگ بلوخ ناشی می‌شد - روحی که به ویژه برای فراخوان ایده‌های نازی مستعد بود، تجسم بخشید.

با آنکه بیشتر ریشه‌گرایی انقلابی هایدگر از فهم او از تکنولوژی، یعنی از مغایرت میان techne یونانی و Technik، کوتاه سخن، از فهم او درباره مدرنیته به عنوان سلطه تکنیک جهانی ناشی می‌شد، دیگر عناصر این آمیزه بالقوه ایدئولوژیک، میراث ریشه داشتن او بودند در ذهنیت اجداد روستایی‌اش در انزوای رعیتی جنگل سیاه. اینجا باید بدگمانی و بی‌اعتمادی محسوس و عمیق هایدگر در مورد دنیای جهان وطنی شهر مدرن، و در مورد روشنفکران - اغلب یهودی - که به نظر می‌رسید تجسم همان شهر مدرن‌اند، را به شمار آورد. (۲۴) این عناصر شاید عاملی عمده و تعیین کننده بودند که هایدگر را در معرض انقوائی نازیسم قرار دادند. دقیقاً این اجزای Weltanschauung (جهان‌بینی) هایدگری بود که زمینه‌های بارور را برای سیاست Ressentiment ایزاری فراهم کرد که با آن نازیسم می‌کوشید به ضد سرمایه‌داری رمانتیک قشرهای ناهماهنگ پاسخ دهد. دیدگاه‌های ارنست بلوخ در مورد جذبه ایدئولوژیک و جالب توجه نازیسم می‌تواند در توضیح اینکه چگونه ممکن بود هایدگر از Hitler-Staat پشتیبانی کند، عنصری کلیدی را فراهم کنند، حتی اگر چه Hitler-Staat مهلک‌ترین جنبه‌های سلطه تکنولوژی را تجسم بخشید که سیاست هستی‌شناسانه وی علیه آن معطوف بود.

روشن به نظر می‌رسد که سیاست هستی‌شناسانه هایدگر در لحظاتی تعیین کننده به کارش نیامد. این سیاست هستی‌شناسانه، او را در برابر نازیسم توانا ساخت، زیرا به وی این اجازه را نداد که در ۱۹۳۳ به روشنی ببیند، آنچه را که او تنها می‌توانست آهسته چند سال پس از آن، و تنها پس از همسازی اولیه‌اش با Hitler - Staat ببیند؛ اینکه نازیسم یکی از مرگبارترین ترجمان‌های جهان هیچ انگار بود. با وجود این، به همان اندازه روشن است که اندیشه سیاسی هایدگر در سالهای ۳۵-۱۹۳۳ را نمی‌توان به نازیسم احاله کرد، یعنی «سخنرانی ریاست دانشگاهی» و کتاب مدخلی بر متافیزیک را تنها هنگامی می‌توان فهمید که تشخیص دهیم این دو در سیاست هستی‌شناسانه‌ای

جای دارند که اهدافش با آن طرح سیاسی که آلف هیتلر تجسم بخشید، در تضادند.

تراژدی مارتین هایدگر در ۱۹۳۳ این است که علی‌رغم مخالفت عمیق او با گرایش‌های واقعی که نازیسم نمایان می‌کرد، می‌توانست موقتاً در خدمت آن درآید، و از این رو، در جنایات آن شریک باشد. تراژدی که امروز پدیدار است، چنانکه مناقشه هایدگر از مترادف کردن نام این متفکر آلمانی با نازیسم خبر می‌دهد، این است که ما از دیدگاه‌های تعیین کننده درباره سرشت حیوان نازی و نسبت آن با مدرنیته، که تفکر هایدگر بالقوه به ما می‌دهد، محروم خواهیم شد.

Schubalen* ناحیه تاریخی جنوب غربی آلمان است که زادگاه هایدگر، یعنی روستای مسکیرش (Messkirch) در آن قرار دارد. پی نوشتها:

1. Heidegger, Hölderlins Hymnen, pp 26 - 27.
2. Dieter Thomä, Die Zeit des Selbst und die Zeit danach: Zur Kritik der Textgeschichte Martin Heideggers, 1976-1910, (Frankfurt: Suhrkamp, 1990), 587 p
3. شرح‌های ائوپلگر بر دیدگاه هایدگر درباره زیست‌شناسی گرای و نظامی‌گری اینجا مناسب‌اند. نگاه کنید به: Otto Pöggeler, "Heidegger's Political Self - Understanding," in Richard Wolin (ed.), The Heidegger Controversy: A Critical Reader (New York: Columbia University Press, 1991), pp. 203-4.
4. تام راکمور (Tom Rockmore) مفهوم «زادگرایی متافیزیکی» را به عنوان نشان مفهوم هایدگر از Volk در این نوشتار خود گسترش می‌دهد.
- On Heidegger's Nazism and philosophy (Berkeley: University of California press 1992)
- به ویژه نگاه کنید به صفحه‌های ۵۹ و ۲۹۶.
5. Heidegger, Introduction to Metaphysics p. 31
۶. حتی پس از چرخش خویش در ۱۹۳۶، فهم فزاینده اینکه نازیسم ترجمانی از هیچ انگاری بود نه پاسخی به آن، هایدگر به ناسیونالیسم و به این اندیشه که جنگ جهانی دوم را باید در عبارت Seinsgeschichtlich به عنوان نردی توسط آلمان برای نجات غرب فهمید، ملتزم باقی ماند. برای یک معرفی از این جنبه از تفکر هایدگر، نگاه کنید به: Nicolas Tertulian, "Quand le Discours heideggerien se mue en prise de position politique," in La Quinzaine Littéraire, Numero 499, Dec 16-31, 1987
- هایدگر فقط ناسیونالیسم را به عنوان ترجمانی از انسان محوری و سوبژکتیویته باز خواهد شناخت. و از این رو، آن را پس از جنگ، در «نامه به انسان‌گرایی» خود، تحت یک نقادی ویرانگر قرار خواهد داد.
7. Heidegger, "Self - Assertion," P.13
8. Heidegger, "National Socialist Education," p. 114
9. Heidegger, "German Students," p. 102
10. Lacoue-Labarthe, Heidegger, p. 28
11. ارنست یونگر، که به دیدگاه‌های هایدگر نزدیک بود، در مصله‌ای که زمان جنگ منتشر می‌کرد اشاره می‌کند که در حزب نازی آلمان، حتی معتدل‌ترین شکها درباره تکنولوژی را به مثابه «حیانت به ملت» می‌نگریستند. نگاه کنید به: Ernst Jünger, Strahlungen, zweiter teil (Stuttgart: Ernst Klett Verlag, n.d.), pp. 524-5
12. Heidegger, Introduction to Metaphysics, p. 121
۱۳. جان دی‌کابوتو در مقاله‌ای که در کتابش تحت عنوان اسطوره‌زدایی از هایدگر، «انقلاب هایدگر: مدخلی بر متافیزیک»، نشان می‌دهد که اصرار هایدگر بر پرسشگری ریشه‌گرا چگونه توسط نازی‌ها به منزله خطری بالقوه نگریسته

شد، هرچند او معتقد بود که هایدگر خود پرسشگری خویش را به Hitler - Staat معطوف ساخت.

14. Heidegger, Introduction to Metaphysics, p. 166
- جمله درون پرانتز تقریباً به طور مسلم بعداً در ۱۹۵۳، وقتی رشته سخنرانی برای نخستین بار منتشر شد، افزوده گشت.
15. Heidegger, Introduction to Metaphysics, pp. 38-39
- اشاره به: «سازمان و تنظیم منابع حیاتی یک ملت و نژاد» آشکارا ارجاعی به نازیسم دارد.
۱۶. مفهوم هایدگر از انقلاب اول و دوم در نامه‌ای در ۱۹۳۳ به دوست قابل اعتمادش الیزابت بلوخمان (Elisabeth Blochmann) یکن یهودی، مطرح می‌شود. نگاه کنید به: See Martin Heidegger & Elisabeth Blochmann, Briefwechsel: 1818-1968, hg. Joachim W. Storrk (Marbach: Marbacher Schriften 33, 1988), p. 80
17. Heidegger, "German Students," p. 101
۱۸. تقریباً با آغاز ۱۹۳۶، تعبیری آشکار در تفکر هایدگر وجود داشت که به نقادی بر عناصر انسان محوری، سوبژکتیویته متافیزیکی و اصالت تولید انجامید، که او معتقد بود هنوز هم در طرح اصلی‌اش برای یک وجودشناسی بنیادین، و هم در «ناسیونال سوسیالیسم فریبورگ» خویش، بافته می‌شود. برحسب سیاست هستی‌شناسانه هایدگر، این چرخش به نقادی عمیق بر اندیشه نیچه، و به ویژه نقادی بر اراده معطوف به قدرت، به عنوان اوج سوبژکتیویته متافیزیک و هیچ‌انگاری، انجامید. در پیوند با ارزیابی مجدد خویش در باب نیچه، هایدگر معتقد بود که نازیسم، نه تنها تشکیل یک پاسخ به پرسش‌های اساسی غرب نبود، بلکه یکی از ظهورات آن بود. متنتهای نقادانه برای این دگرگونی در تفکر هایدگر عبارت‌اند از رشته سخنرانی ۱۹۳۶ در باب شلینگ، کتاب اخیراً منتشر شده او تحت عنوان Beiträge zur Philosophie (Mentale Beiträge zur Philosophie) ۳۸-۱۹۳۶، و رشته سخنرانی ۱۹۴۰ او در باب نیچه و هیچ‌انگاری اروپایی. این دوره از تفکر هایدگر بیرون از چشم‌انداز مقاله حاضر است. با وجود این، آن برای هر کوششی برای فهم رابطه واقعی بین نازیسم و مدرنیته، تعیین کرده است، و هدف یک کار ادامه‌دار است.
- Hannah Arendt, "For Martin Heidegger's Eightieth," 18 "Birthday" in Noeske & Kettling, Martin Heidegger, pp. 214 -217
۲۰. نگاه کنید به: Otto Pöggeler, "Den Führer führen? Heidegger und kein Ende" in Otto Pöggeler, Neue Wege mit Heidegger (Freiburg: Verlag Karl Alber, 1982)
- اینجا نیز در تفکر هایدگر انهایی هست بین این دیدگاه که اطاعت بی‌قید و شرط معطوف به هیتلر به عنوان Führer است که تجسم Geist آلمانی می‌باشد، و این دیدگاه که Führer خود باید توسط متفکری نظیر هایدگر، که رهبری‌اش در خصوص روحی کردن ناسیونال سوسیالیسم امری اساسی است، رهبری شود.
- George Steiner, "Heidegger Again," in Salmagundi, 21 Nos. 82-83 (Spr. - Sum. 1989), p. 53
۲۲. نگاه کنید به: Jürgen Habermas, "Work and Weltanschauung: The Heidegger Controversy from a German Perspective," in New Conservatism, p. 168, and Richard Wolin, The politics of Being: The Political Thought of Martin Heidegger (New York: Columbia University Press, 1990), p. 87
- Ernest Bloch, Erbschaft dieser Zeit (Frankfurt: 23 Suhrkamp, 1962), p. 16
۲۴. برای ریشه داشتن هایدگر در جهان روستایی Schubalen [موتن شواین]، و بی‌اعتمادی‌اش به جهان میهنی: Martin Heidegger, "Why do I Stay in the Province?" in Thomas Sheehan, Heidegger: The Man and the Thinker (Chicago: Precedent Publishing, 1981)
- و تفکرات دوست نزدیک و قابل اعتماد هایدگر: Heinrich Wiegand Patzelt, Auf einem Stern zugehen: Bogenungen und Gespräch mit Martin Heidegger, 1928-1978 (Frankfurt: Societata-Verlag, 1983)
- به ویژه صفحه‌های ۴۰-۳۹.

دین



از ذات خدا

آب ترین رشته های دانشی است که مسافانه در دانشگاه های الهیات
شماره یکم از برگه این رشته توجه عدی به مباحث میان فرهنگی است
در نظر انداز در تعامل میان انسان نیز به کار آید.